



یادداشتی از محمد زارع شیرین کندي؛

به گزارش خبرنگار مهر، چندی پیش مجله اندیشه پویا یادداشتی در نقد نظریات رضا داوری اردکانی منتشر کرد که با واکنش تعدادی از روزنامه نگاران و شاگردان وی مواجه شد؛ پس از آن سردبیر این نشریه مجدداً به این واکنش‌ها پاسخ داد و انتقادات و نظرات خود را بسط داد. در ادامه این واکنش‌ها و نظرات، محمد زارع شیرین کندي، فارغ التحصیل رشته فلسفه دانشگاه تهران و عضو هیئت علمی بنیاد دایره المعارف اسلامی یادداشتی در دفاع از مواضع و نظریات داوری اردکانی نوشته که این یادداشت در اختیار خبرگزاری مهر قرار گرفت؛ در ادامه این یادداشت را می‌خوانید.

اخیراً از استاد دکتر رضا داوری اردکانی پرسیده شده است که چرا تغییر و دگرپرسی در تفکرش را به صراحت بیان نمی‌کند. پرسندگان که از او با صفات و عناوینی کهنه و منسوخ مانند «غرب ستیز»، «تجددستیز»، «روشنفکرستیز»، «لیبرال ستیز» و «علم ستیز» یاد کرده‌اند، گفته‌اند که داوری زمانی دشمن سرسخت غرب و تجدد و توسعه و تکنیک و لیبرالیسم و روشنفکری بوده، و نیز زمانی «ایدئولوگ اسلامی و انقلابی و تجددستیز» و «ایدئولوگ انقلاب اسلامی» بوده است، اما اکنون طرفدار توسعه شده و از توسعه سخن می‌گوید و می‌نویسد و توسعه هم لزوماً از مظاهر غرب و تجدد است. چرا او از ابراز آشکار این تغییر در اندیشه اش امتناع می‌ورزد؟ نخست باید گفت که ستیز کردن و خصومت ورزیدن با اموری مانند غرب و تجدد و علم و تکنیک که سراسر عالم را فرا گرفته‌اند کاری است کودکانه نه فیلسوفانه و متفکرانه. داوری کسی است که از قبل از انقلاب با تفکر و شعر و ادبیات انس و الفت داشته و در دانشگاه فلسفه غرب از جمله فلسفه اگزیستانس و پدیدارشناسی تدریس می‌کرده است. بعید است چنین کسی با غرب و تجدد و توسعه ستیز سطحی ایدئولوژیک داشته باشد. می‌گویند اگر دشمنی نورزیده، چرا در آثاری که در سالهای آغازین انقلاب نوشته ذات و باطن غرب و تجدد و توسعه و لیبرالیسم را عبارت از بشرانگاری، موضوعیت نفسانی، انانیت، دوری از حق، اعراض از تفکر حضوری و معنوی و سلطه و استیلا دانسته و از غرب و گزینش محصولات غربی مانند دموکراسی، صنعت، حقوق بشر و روشنفکری دفاع نکرده است. داوری، همان طور که بارها نوشته است، از ذات و ماهیت امور پرسیده و بحث‌هایش فلسفی و در ساحت فطرت ثانی بوده است. بحث

فلسفی از امور یادشده و بیان فلسفی ذات و ماهیت آنها لزوماً به معنای خصومت و دشمنی با آنها نیست. تاریخ پرسش از ذات و ماهیت اشیا و امور به آغاز فلسفه، به زمان سقراط و افلاطون، بازمی‌گردد.

این فیلسوفان در بحث از سوفسطائیان که به درکی سطحی از امور بسنده می‌کردند مدام از ذات و ماهیت امور پرسش می‌کردند و می‌خواستند مخاطبانشان را به کنه و باطن امور رهنمون گردند اما نمی‌توان گفت که چون آنها از ذات و ماهیت پرسش میکردند، مثلاً در باره ذات عدالت، ذات شجاعت، ذات دوستی و ذات دینداری بحث می‌کردند، پس مخالف و دشمن آن امور بودند. مخالفت و موفقیت احساسی و گذرا غیر از فلسفه‌ورزی است. تعریف داوری از غرب و تجدد و توسعه که برای مخالفان ایدئولوژیک اندیش‌اش اینقدر بیگانه و عجیب به نظر میرسد، چیز عجیبی نیست. آن تعریف و توصیف از ذات غرب و تجدد را اولین بار بنیادگذاران غرب جدید ارائه داده اند. مگر بیکن و دکارت از انسان‌مداری، خودبنیادی، تملک و سلطه و استیلای بشر جدید غربی بر همه کاینات سخن نمی‌گفتند؟ مگر بیکن و دکارت انسان را مالک و سلطان موجودات و علم جدید را عین قدرت و سلطه نمی‌دانستند؟ مگر بیکن نمی‌گفت طبیعت را باید بخوابانیم و شکنجه‌اش کنیم تا به پرسش‌های ما پاسخ دهد. مگر دکارت نمی‌گفت حیوانات فاقد احساس اند و دکارتیان فریاد حیوان آزاردیده را همچون غیزغیز اجزای یک ماشین تلقی نمی‌کردند و نمی‌کنند؟ مگر پدیده‌ها و رویدادهای سترگ قرن نوزدهم و بیستم از جمله ایدئولوژی‌های جدید، استعمار، امپریالیسم، استکبار و جنگ‌های جهانی ریشه در همین افکار و اندیشه‌ها ندارد؟

غرب متجدد و علم و تکنولوژی و ایدئولوژی‌های جدید و دیگر پیامدهایش از جمله استعمار و لشکرکشی به دیگر کشورها و جنگ‌های متعدد همگی فرع بر اصل فلسفه جدید غرب است، فلسفه‌ای که بیکن و دکارت بنیاد گذاشتند و این فلسفه در کانت و هگل رشد کرد و در مارکس به بلوغ و فعلیت نهایی رسید. همه مظاهر و محصولات غرب مدرن ریشه در خودموضوعی بشر (سوپرکتیویته) دارد، ایده‌ای که در فلسفه جدید غرب طرح و پرورده شد.

آزادی فردی و دموکراسی و علم جدید همان اندازه از خودموضوعی بشر جدید ناشی می‌شوند که قهر و استیلا و استعمار و جنگ و زورگویی غرب. آزادی غربی و سلطه غربی پشت و روی یک سکه بوده‌اند: اثبات آزادی خویشتن از طریق غلبه بر دیگری (طبیعت و انسان‌های دیگر). پس اگر «داوری» اصل و منشأ غرب و تجدد را عین انسان‌مداری، موضوعیت نفسانی، خودبنیادی، اعراض از حقیقت معنوی و قهر و غلبه می‌داند، در واقع سخن خود فیلسوفان غرب جدید را تفسیر و گزارش می‌کند، اما مخالفان او این را درنیافته و در نمی‌یابند، زیرا باطن فلسفه جدید را در نمی‌یابند. رسوخ کردن و پی بردن به کنه و باطن فلسفه جدید کار سهل و آسانی نیست. در واقع دکتور داوری غرب ستیز نیست، غرب اندیش است. به همین سبب است که او مدام از مخالفان خود شکوه می‌کند که از فلسفه و تفکر به دورند و سخنان او را به گونه ایدئولوژیک و سیاسی می‌فهمند.

بحث مخالفان داوری، بحثی اخلاقی، سیاسی و ایدئولوژیک است. آنان ظواهری از عناصر تجدد غربی را با ظواهری از مؤلفه‌های سنت عرفانی درمی‌آمیزند و بدون آگاهی از عمق تاریخ تفکر فلسفی غرب، پاره‌ای از مظاهر تجدد مانند علم جدید، دموکراسی و حقوق بشر را با دین و شریعت قابل جمع می‌دانند و به نحو ایدئولوژیک از آن دفاع می‌کنند. روشنفکری دینی، بزرگ‌ترین مخالف داوری در این سال‌ها، بدون کمترین شک و دغدغه‌ای، تجدد انسان محور را با عرفان خدامحور در یکجا می‌نشانند و ملغمه عجیب روشنفکری دینی را شکل می‌دهد. غرب جدید و همه فرآورده‌های آن از جمله توسعه، لیبرالیسم و روشنفکری از فلسفه جدید غرب برمی‌آیند و فلسفه جدید غرب، همان طور که گفته شد، در چارچوب خودموضوعی بشر (سوپرکتیویته) شکل گرفته و قابل توصیف است. پس وقتی داوری ذات همه ایدئولوژی‌های جدید، علم، توسعه و تکنیک را قهر و سلطه ناشی از خودموضوعی بشر می‌داند، سخن غربی نمی‌گوید بلکه تفسیری از آرای فلسفی فیلسوفان جدید غرب عرضه می‌کند. یکی دانستن ماهیت مارکسیسم، فاشیسم و لیبرالیسم و همه آنها را از منشأ و مبدا واحد تلقی کردن ساده‌انگاری فلسفی نیست، بلکه حقیقتی است که ظاهرینان و ایدئولوژیک‌اندیشان قادر به درک آن نیستند. پس وقتی داوری می‌گوید نظریش تغییر نکرده منظورش همین است.

اصل تعریف و توصیف او از غرب و تجدد در سالهای آغازین انقلاب و بعد از آن تا امروز یکسان است، اگرچه نمی‌توان انکار کرد که در سالهای آغازین انقلاب تعبیر و الفاظ ارزشگذارانه و اضطراب در آثارش فراوان است و نمی‌توان انکار کرد که در آثاری که در اوایل دهه شصت نوشته عبارات و جملات جدلی و پریشان فراوان است. اینکه داوری چند سالی است که به گونه‌ای متفاوت از وضع علم و توسعه در جامعه ایران می‌نویسد، مسأله‌اش توسعه‌نیافتگی است. این موضوع تازگی ندارد. او در کتاب وضع کنونی تفکر، شمه‌ای از تاریخ غریزدگی ما که اولین بار در اوایل ۱۳۵۷ چاپ شده است نیز به نوعی درگیر همین مسأله است. داوری به توسعه‌نیافتگی ایران می‌اندیشد و این منافاتی ندارد با اینکه او زمانی درباره غرب و تجدد و علم و تکنیک بحث فلسفی می‌کرده است. مگر داوری در سالهای آغازین

انقلاب طرفدار توسعه نیافتگی و عقب ماندگی ایران بوده است؟ مگر او در اوایل انقلاب طرفدار فلاکت و بدبختی جامعه بوده است؟ او همواره طرفدار اصلاح و پیشرفت کشورش بوده است. لیکن قضیه این است که با وقوع انقلاب اسلامی، داوری فکر می کرده است که در برابر غرب و تجدد و توسعه غربی راهی گشوده شده و این راه عاری از خودبنیادی و خودموضوعی بشر و تبعات آن است

او فکر می کرده که با انقلاب اسلامی عقل دیگری غیر از عقل غربی در شرف پدید آمدن است و فکر می کرده عالمی دیگر در شرف ساخته شدن است که در آن قهر و سلطه و کبر و کینه دایرمدار نیست، بلکه مهر و وفاق و صلح و سلم بر آن حاکم است. او، به تعبیر میشل فوکو، فکر می کرده که نوعی «معنویت سیاسی» رخ نموده است که همه چیز از جمله توسعه و پیشرفت را معنوی خواهد کرد؛ چیزی کاملاً بومی و محلی که بدیل غرب خواهد بود. اما به هر حال واقعیت و تجربه سالیان در نظر او چیز دیگری را نشان داده است. اینک داوری با کوله باری از تجربه و دانش از راه دشوار تجدد و توسعه می گوید. اینک او درمندان وضع توسعه نیافتگی را وصف می کند و این را نباید حمل بر پیدایی گشت در تفکر او کرد. او در همان زمان نیز به وضع توسعه نیافتگی می اندیشیده، اما فضا و زمانه عوض شده است. فضا و زمانه ملتهب و تنش آلود دهه شصت کجا و فضا و زمانه نسبتاً آرام دهه نود کجا!

اما یکی از عجیب ترین عناوینی که به داوری داده شده، «ایدئولوگ انقلاب اسلامی» و «ایدئولوگ اسلامی و انقلابی و تجدیدستیز» است. مردی که یک عمر کارش را فلسفه ورزی و دفاع از فلسفه و تفکر اصیل در برابر ایدئولوژیک اندیشان می داند و این معنا را در آثاری مانند فلسفه در دام ایدئولوژی، فلسفه در دادگاه ایدئولوژی و فلسفه، سیاست و خشونت نشان داده است، اکنون به «ایدئولوگ» بودن متهم شده است. تا آنجا که به یاد می آید دکتر داوری در دهه شصت نه در درون حاکمیت طرفداری داشته نه در بیرون از آن و آثاری نیز چندان خواننده ای نداشته است. معلم انقلاب مرحوم دکتر علی شریعتی بود و ایدئولوگ آن مرحوم مرتضی مطهری. تالی رسمی این دو عبدالکریم سروش بود. سروش همان کسی است که با مخالفان فکری و سیاسی انقلاب اسلامی به مجادله و مناظره می پرداخت و به پشتیبانی قدرت سیاسی نوظهور همه را با خشونت از میدان به در می کرد، خطیبی توانا که با جدل ها و خطابه هایش همه را به سکوت می کشانید و هیچ منتقدی را بر نمی تافت و با کبر و غرور خاص خود به کوچک ترین مخالفتی مجال بروز نمی داد. سروش همان کسی است که در دهه شصت صدایش پیوسته از صدا و سیمای جمهوری اسلامی پخش می شد، نام و شهرتش در همه جا پیچیده بود، مجلات و روزنامه ها مقالاتش را بدون چون و چرا و با افتخار چاپ می کردند، آثاری خوانندگان بسیار گسترده و شخصیت جذابش مریدانی دوازده داشت.

بعضی از این مریدان سرویش را همچون بت می پرستیدند و کوچک ترین نقد و انتقاد را با تندی و به شدت رد می کردند. به پشتوانه آثار جدلی سرویش بود که حامیان انقلاب اسلامی به جنگ حریفان می رفتند و چپ ها و دگراندیشان، علی الخصوص از قشر دانشجو و استاد دانشگاه، را با اتهاماتی نظیر ضدانقلاب، بی دین و بی خدا، طرفدار "ایدئولوژی شیطان"، توطئه گر و خائن از زندگی ساقط می کردند. «ایدئولوگ»، عبدالمکریم سرویش بود نه رضا داوری که کتاب هایش بیست سال در انبارهای ناشران خلک می خورد. داوری نه گویشی شنوا برای سخنانش یافت و نه خواننده ای همدل و همفکر برای آثارش و نه مریدی برای خودش. خوانندگان آثار داوری معدودی دانشجو و تحصیل کرده فلسفه بودند. مخالفان داوری با برچسب "ایدئولوگ" می خواهند بگویند که تدریس ها ناشی از اندیشه های داوری است و او نباید این را انکار کند و باید اتهام «فاشیست» بودن و "نظریه پرداز خشونت" بودن را بپذیرد!! واقعاً توقع و انتظار عجیبی است! لیبرال های تجددخواه وطنی عجب اعتقادی به مبانی لیبرالیسم دارند! این همه کینه و خصومت نسبت به یک متفکر واقعاً شگفت انگیز است!!

هدف این مخالفان لیبرال نه شنیدن صدای داوری است و نه نقد و بررسی آثار او. هدف آنان فقط این است که بگویند حالا که فاشیست، ضد آزادی، ضد حقوق بشر، ضد دموکراسی و ضد لیبرالیسم هستی، پس این اتهامات را بپذیر و حرف نزن! این را کسانی می گویند که ادعای لیبرالی و روشنفکری و تجددخواه بودن شان گوش فلک را کر کرده است. اما مگر آزادی اندیشه و آزادی عقیده و بیان و مدارا از مدعاها و مؤلفه های لیبرالیسم نیست! واقعیت این است که گروه های تندرو و افراطی ایدئولوگ، فیلسوف و فقیه خودشان را دارند و بعید است آثار داوری راهنمای خوبی برای اعمال آنها باشد. از آنجا که مخالفان سیاست زده داوری قادر نیستند فیلسوف، ایدئولوگ و فقیه و مفتی واقعی گروه ها و جریان های افراطی را معرفی کنند، دیواری کوتاه تر از دیوار داوری پیدا نمی کنند و لذا همه کاسه کوزه ها را سر او می شکنند. اما این آدرس غلط دادن و ردگم کردن است. ای کاش همه نظریه پردازان گروه های تندرو به اندازه دکتر داوری با شعر و فلسفه و تفکر مانوس می بودند و مانند ایشان شخصیتی عزیز و نجیب می داشتند. دکتر داوری نه نظریه پرداز خشونت است نه ایدئولوگ گروه های تندرو. او آموزگار تفکر، صفا، دوستی و مدارا و مروت است.